

منکرات شرعی مانند غش و فحشاء مداخله کند و حق مداخله در دعاوی حقوقی و معاملات نداشت.

محاسب فقط به دعاوی رسیدگی می کرد که طرف معترف باشد، در صورت انکار و احتیاج به گواه از صلاحیت او خارج می شد.

اختیارات محاسب: محاسب حق بازرسی برای کشف جرم را داشت، اگرچه مدعی خصوصی در میان نباشد و قاضی حق چنین کاری را نداشت مگر این که شاکی خصوصی اقامه دعوی کند.

محاسب قدرت اجرای معروف و منع منکر را داشت و قاضی چنین سلطه ای نداشت. زیرا که احتساب برای ارباب و حفظ نظم موجود برقرار شده بود. میان احتساب و مظالم دو وجه اشتراك و يك مابه الامتیاز بوده است. اما دو وجه اشتراك:

۱. هر دو دارای قدرت اجرایی بودند برخلاف قضاء.

۲. هر دو حق بازرسی و تحقیق داشتند.

اما فرق میان مظالم و احتساب آن بوده است که احتساب برای اجرای مقرراتی وضع شده بود که پایین تر از شان قضات می باشد. مانند اجرای مقررات و آیین نامه های خلافی امروز، در صورتی که مظالم قوه سجزیه بود که احکام جنحه و جنایت صادره از طرف قضات را اجرا می کرد.

کسی که از طرف سلطان برای انجام کار احتساب برگزیده می شد، محاسب متولی نامیده می شد. و کسانی که داوطلبانه و بطور آزاد به امر معروف و نهی از منکر می پرداختند، محاسب داوطلب خوانده می شدند. بنابه نوشته ابن اخوه، فاسق، برده و زن نمی تواند به احتساب بپردازد. محاسبان رسمی می توانند عده ای را برای همکاری برگزینند. در حالی که محاسب داوطلب، حق چنین کاری را نداشت.

محاسب غیر از نظارت بر اجرای مقررات مذهبی، به روابط عمومی افراد جامعه نیز توجه داشت. از حمل بارگران، تنگ کردن جاده ها، زدن و شکنجه نوآموزان و غش و تدلیس، کم فروشی و گران فروشی و نظایر این امور، جلوگیری می کرد. گاه محاسبان کنیزی یا کودکی را می فرستادند تا کالایی بخرد، بعد با ترازو می سنجیدند. اگر جنس کم بود یا قابل استفاده نبود، فروشنده را کیفر می دادند... وظایف محاسب در معالم المقربه چنین برشمرده شده است: «امر به معروف و نهی از منکر، کیفر دادن به شرابخواران و کسانی که سر تکب محرمات می شدند، رسیدگی به کار اهل ذمه، رسیدگی به کار مردگان، رسیدگی به معاملات منکر و ناروا و منع منکرات در بازارها، رسیدگی به اوزان و مقادیر و دیگر اندازه ها، رسیدگی به ترازوها و زرع ها، رسیدگی به کار نانوایان، کباب پزان و گوشت فروشان، خورش پزان، کشتار کنندگان، کله و پاچه و روده و پوست فروشان، آش پزان، ظرف شویان، حلیم و هریسه پزان، ماهی فروشان، شیرینی فروشان، شیر فروشان، بزازان، دلان، بافندگان، دوزندگان، رنگرزان، صرافان، زرگران، مسگران، آهنگران، کفشگران، برده فروشان، گرمابه داران، حجامت و فصد کنندگان، آسوزگاران و کودکان و واعظان و اندرزگویان، دریانوردان، کوزه گران، دوك سازان، حنا فروشان، شانه گران،

غربال‌سازان، کاه فروشان، نجاران، بنایان و جزاینها»^۱ نظارت محتسب در مورد قصابان نیز قابل توجه است: «باید که محتسب قصابان را نگذارد تا بر در دکانهایشان کشتار کنند، زیرا که راه به خون و سرگین آلوده می‌شود که ناشایست و ممنوع است، و معبر عمومی تنگ و تراوش نجاست به جامه سردم سبب اضرار می‌شود. ... محتسب یکایک قصابان را فرمان دهد که چون فروش را تمام کرد، به روی تخته قصابی نمک کوبیده پاشد تا به هنگام گرم‌گرم نگذارد، و نیز با حصیر بپوشاند... تا سگ نلیسد و از حشرات زمین محفوظ بماند. هرگاه محتسب شک کند که حیوان میته است یا مذبوح، با آب بیازماید. اگر بر روی آب بیاید، مرده است. و اگر در ته آب بماند، مذبوح است. و نیز اندکی از آن را به آتش افکند، اگر بچسبد میته، وگرنه مذبوح و حلال است. و همچنین است در تخم مرغ که فاسدش بالای آب می‌آید و تازه‌اش ته آب می‌رود»^۲

این‌اخوه ضمن بحث از شرایط حسبت و خصوصیات محتسب می‌نویسد: «محتسب از سوی امام یا نایب وی برای نظارت در احوال رعیت و بازبینی کارها و مصالح آنان تعیین می‌شود. چنین کسی که مأسور اسر به معروف و نهی از منکر است، باید آزاد، بالغ، عاقل، عادل و قادر باشد. و به این ترتیب زن، برده و فاسق نمی‌تواند به مقام حسبت ارتقاء یابد»^۳ سپس این‌اخوه فرق بین قضا و حسبت را بیان می‌کند و می‌نویسد: «در مورد کم-فروشی در پیمانہ یا وزن یا غش یا تدلیس در کالا و یا تأخیر در پرداخت وام در صورت تمکن، موضوع به محتسب رجوع می‌شود. ولی شنیدن دعاوی طرفین و رسیدگی و صدور حکم از وظایف دادرس و قاضی است»^۴

محتسب و قاضی اختیارات و وظایف مهمی بعهدہ داشتند و غالباً برای حفظ موقعیت خود، از انجام کامل آنها سر باز می‌زدند. با این حال جسته‌جسته به کسانی برمی‌خوریم که در راه انجام وظایف خود سرسختی و مقاومت به خرج داده‌اند. از جمله: گویند، اتابک پادشاه دشتی محتسبی خواست، مردی را که از اهل علم بود، نام بردند. به احضارش فرمان داد، چون بیامد، پادشاه گفت: من کار حسبت را که اسر به معروف و نهی از منکر است، به تو سپردم. گفت: اگر چنین است، ازین طراحه (یعنی گستردنی سریع و نوعی سریر) برخیز و این مسند را بردار، زیرا هر دو ابریشمین‌اند. و انگشتی طلا را درآر، زیرا پیامبر (ص) فرمود «حریر و طلا بر مردان است من حرام و به زنان حلال است»

سلطان از طراحه برخاست و فرمان داد مسند را برداشتند و انگشتی را درآورد و گفت: «نظارت دراسور شرطه را نیز به حسبت افزودم» و مردم محتسبی با هیبت‌تر از او ندیدند... این صراحت‌گفتار، جهاد اکبر است. اگر آن دانشمند به جان و مال خود، یا از حادثه می‌ترسید، بدان مقام نمی‌رسید. محتسب بیاید پاکدامن باشد و از کسبه و پیشه‌وران هدیه نپذیرد، و در هنگام حسبت نرم‌گفتار و گشاده‌رو و خوشخو باشد. چه این روش سبب گرایش آنها و رسیدن به مقصود است... علی بن ابیطالب فرمود «برترین جهاد، اسر به معروف و نهی از منکر است،

هر که بدنیکی فرمان دهد، پشت سؤنان را استوار کرده. و هر که از بدی بازدارد، بینی منافقان را به خاک مالیده.»^۱ اگر کسی در خانه خود، دور از چشم مردم گناهی کند و در را ببندد، محتسب را دروا نیست که تجسس کند، مگر آنکه هتک حرمتی در میان باشد... در این حال تجسس و کشف قضیه رواست...»^۲

در دوران این اخوه زندگی شهرگیری یا بورژوازی اسلامی، قوس صعودی خود را طی می کرد. استیلا و آرامش، توجه به فرهنگ و دانش عمومی، و رعایت نسبی مصالح و منافع اکثریت مردم، کمابیش مورد نظر زمامداران و اولیای امور بود. به همین مناسبت است که می بینیم این اخوه برای حفظ بهداشت عمومی، درباره خمیرگیران چنین می نویسد: «هرگز خمیرگیر بد وسیله پاها و زانوان و آرنجهای خود خمیر به عمل نیاورد، زیرا این کار خوارگرفتن طعام است. و چه بسا عرق بغل یا بدنش در خمیر افتد. و نیز به هنگام خمیرگرفتن، جامه ای با آستین های تنگ پوشد و دهان بند داشته باشد. زیرا چه بسا به هنگام عطسه یا سخن گفتن، از آب دهان و یا بینی او در خمیر افتد. و برگریبانش دستاری سفید ببندد تا از قطرات عرق مانع باشد... و به هنگام روز خمیرگیری، کسی را نزد خود بگمارد که مگس پران به دست گیرد و مگس ها را براند. درباره داد و ستد، محتسب را از تعیین بها برای کالاها و فروشندهگان باز می دارد و حتی به امام و کاردار نیز اجازه تصرف و مداخله در این کار نمی دهد، جز در سالهای قحط.»^۳

در مورد احتکار، مؤلف معتقد است که «محتسب باید محتکر را به فروش کالا مجبور کند، همچنین منع می کند از این که کسی به پیشواز کاروانی که کالا به شهر می آورد برود و به کاروانیان بگوید که کالاها را ایشان در شهر کساد است تا آن را به بهای ارزانتری بخرد.»^۴

«چون محتسب ببیند که کسی آذوقه را احتکار کرد، یعنی به هنگام مناسب خریده و منتظر است تا به بهای آن بیفزاید، باید او را به فروش آن وادارد. چه احتکار حرام است و محتکر ملعون...»^۵

در مورد گرمابه ها می نویسد: «محتسب باید فرمان دهد که گرمابه داران گرمابه را اصلاح و آب را گرم نگاه دارند... گرمابه را بشویند، برویند، هر روز چند بار با آب پاک... سنگهای کف حمام را با چیزهای زبر بمالند تا سدر و خطنی بدان نجسند و سبب لغزش مردم نشود... بر زنان حرام است که به گرمابه روند مگر آن که نساء (دارای نفاس) یا بیمار باشند... اگر ضرورتی باشد با آزار وسیعی بدن خود را بپوشانند. و مکروه است که مرد هزینه حمام زن را بدهد، زیرا کمک به انجام دادن مکروه است.»^۶ در مورد سلمانیهها می نویسد که «سلمانی باید استره های خوب و فولادی به کار برد... و شایسته است که آرایشگر سبک و خوش اندام و به کار خود آشنا باشد و در روز نوبت خود چیزی از قبیل پیاز و سیر و گندنا و تره نخورد. سوی برده را جز به اجازه صاحبش نسترده و سوی عذار اسرد و ریش مخث را نترشد...»^۷

قصد و رنگ زدن در قرون وسطا سخت معمول بود و در ایران تا حدود شصت سال قبل،

برای درمان بسیاری از بیماریها پزشکان قصد را تجویز می کردند. ابن‌اخوه در کتاب خود تذکر می‌شود: محاسب باید از فساد تعهد بگیرد که به فصد ده تن جز با مشورت پزشکان اقدام نکند، و آنان عبارتند از: کسانی که بدنی سخت لاغر یا بدن بسیار خشک، بدن متخلخل، بدن سفید سست (شل) یا بدن زرد رنگ بی‌خون داشته باشند و کسی که مدت درازی بیمار شده است... پزشکان در پنج مورد از فصد باز داشته‌اند... پس از همخوابگی، پس از استحمام، به هنگام پری معده از خوراک، به هنگام پری معده و روده‌ها از فضلات، و به هنگام سرما یا گرمای سخت... حجاست بسیار سودمند، و خطر آن از رنگ زدن کمتر است... حجام باید ابزار ختان (ختنه) یعنی استره (تیغ و گیره، ابزار ختنه) داشته باشد. ختنه بر سرد و زن واجب است... اگر سستی کنند اسام آنان را بدین کار مجبور می‌کند.^۱

و در مورد وظایف پزشکان می‌نویسد: «شایسته است که چون طبیب نزد بیمار آید، از سبب بیماری و درد بپرسد. سپس شربت‌ها و داروهایی گیاهی به او مقرر دارد و نسخه‌ای برای اولیای بیمار به شهادت کسانی که نزد بیمار باشند بنویسد و فردای آن روز باز نزد سریش آید و معاینه کند و قاروره او را ببیند و از وی بپرسد که آیا مرض تخفیف یافته یا نه؟ آن‌گاه به مقتضای حال دستورهایی دهد و نسخه‌ای بنویسد، روز سوم و چهارم و روزهای دیگر نیز چنین کند، تا آن‌گاه که سریش بهبود یابد یا بمیرد. اگر بهبود یابد، طبیب مزد و کرامت (تحفه) خود را می‌گیرد. و اگر بمیرد، اولیای او نزد حکیم شهر آیند و نسخه‌هایی را که طبیب نوشته است، به وی عرضه کنند. اگر با علم حکمت و طب مطابق باشد و طبیب کوتاهی نکرده باشد، گوید اجلش فرا رسیده بود. و اگر برخلاف این باشد، گوید دیه سیت را از طبیب بگیرید. زیرا وی با نادانی و کوتاهی خود، او را کشته است. بدین‌سان در امر طب مراقبت می‌کردند تا کسی که در طب دستی ندارد بدان نپردازد و طبیب در وظیفه خود سستی نکند.

شایسته است که محاسب از طبیبان تعهدی را که بقراط از اطبا گرفت، بگیرد و نزد او سوگند یاد کند که به کس داروی زیانبخش ندهد...»^۲

در این کتاب در مورد تعلیم و تربیت مطالب جالبی دارد که معرف سطح فکر مردم در آن دوراست. از جمله گوید باید اطفال را از هفت سالگی به بعد تحت مراقبت تعلیم قرار داد. و اگر سر تکب گناهی شدند از قبیل تاب‌بازی و تخم‌بازی و نرد باختن و قصد انواع قمار، ایشان را بزنند. اما بچه را با چوب درشت که موجب شکستگی استخوان شود، یا چوب نازک دردی نداشته باشد، نزنند. بلکه حد وسط باشد. و می‌تواند با شلاق دارای تسمه پهن بر کفل و ران و پایین پاهایش بزنند. زیرا زدن بر این اعضا موجب عارضه بیماری نمی‌شود. شایسته نیست که برخی بچه‌ها را برای انجام دادن حیوایج و کارهای خود که موجب تنگ خانواده‌هایشان باشد، مانند حمل خاک و زباله و سنگ و جز آن بگمارند... معلم نباید بدزن یا دختری نوشتن آسوزد، زیرا رسول خدا از آن نهی کرده و فرموده است: «ذانتان (نوشتن) نیاوزید و آنان (دورغرفه‌ها) نشانید.»^۳ از این مطالب میتوان بخوبی به طرز فکر و اندیشه مردم آن دوران در مورد لزوم تنبیه بدنی، و دور نگاه داشتن زنان و دوشیزگان از تعلیم و ترتیب آشنا گردید.

این اخوه در اثر گراند خود، مخصوصاً به سسأله کم فروشی، گراند فروشی و تقلبات و تزویراتی که در آن دوره بین گروهی از کسبه و پیشه‌وران رواج داشته اشاره میکند: نویسنده در باب نهم به تفصیل از اوزان و اندازه‌های عصر خود (قرن هفتم هجری یا قرن سیزدهم میلادی) سخن میگوید و مینویسد که چون قنطار و رطل و درهم پایه داد و ستد و سبب اعتبار کالاهاست باید که محتسب آنها را بشناسد و بررسی کند تا در آن قلب و تزویری راه نیابد و چون در آن ایام واحدهای وزن در سراسر بلاد و کشورهای اسلامی یکسان نبود، بازمی کار کسبه سخت دشوار بود، بنظر این اخوه «ترازوی درست آن است که دو طرف آن برابر و کفه‌هایش معتدل باشد... محتسب باید ترازو داران را وادار کند تا ترازو را پاک کنند و همه وقت انواع روغنها و چرک را از آن بزدایند... و نیز باید فروشنده پیش از وزن کردن، ترازو را آرام کند، آن‌گاه کالا را به دست خود و اندک اندک در ترازو گذارد و با انگشت شست خود فشار ندهد تا سرتکب کم فروشی نشود... و باید که ترازوی فروشنده آویزان باشد... از جمله تقلب‌های نهانی در وزن طلا، این است که فروشنده ترازو را به دست خود بالا و روبروی صورت خود نگاه دارد و در کفه حاصل طلا بدست تا کفه به پائین متمایل شود، و خریدار متوجه نباشد، زیرا وی به ترازوی سبک‌تر نه بددهان فروشنده.

فروشنده‌گان گاه تقلبی دیگر نیز می‌کنند که سبب کم فروشی است، چنانکه سوسی زیر یکی از کفه‌ها می‌چسبانند یا حلقه بالاتر ترازو را با سوم نازکی که برای خریدار ناسرئی است می‌بندند و بدین سان از کالا کم می‌کنند... سپس نویسنده به نحوی جازم و جدی همکاران خود را مخاطب می‌سازد و میگوید: «بدان ای محتسب که تو را به اسر پیمانانه و وزن گمارده‌اند... باید که به دست خود بدین کار بپردازد و ترازو و پیمانانه را بررسی کنی و بر خطا کاران نبخشی زیرا بخشودن از خطا باز نمی‌دارد... پس هر که نفس خود را تزکیه نکند و همش جز فرج و بطن نباشد، فقط مجازات و تعزیر است که او را از آنگاه باز میدارد، و خطا کار را برجای خود می‌نشانند.»^۱

در حدود هفت قرن پیش نویسنده، در مورد وزنه‌ها چنین اظهار نظر میکند: «وزنه‌ها باید آهنی باشد و محتسب آنها را بیازماید و خود سهری به آنها بنگارد و نباید از سنگ بسازد، زیرا چون بهم بخورند از وزنشان کاسته میشود اما اگر آهن در دسترس نباشد وزنه‌های سنگی را باید در پوست کند و پس از آزمایش بر آنها سهر زند و هر زمان آنها را باز ببند تا از چوب و سر شلغم همانند آنها را درست نکنند... گاه فروشنده در یک دکان دو نوع وزنه یا سنگ نگاه میدارد... بنابراین برای اطمینان بر صحت عمل کسبه «بر محتسب است که بمقالها و سنگها و رطلها و حبه‌ها را بی‌آگاهی صاحبانشان بررسی و آزمایش کند.»^۲

سپس ضمن بحث در پیرامون پیمانانه‌ها میگوید: «وای به حال کم‌فروشان که چون از مردم پیمانانه گیرند پُر می‌گیرند و چون برای آنان پیمانانه و یا وزن کنندسی کاهند ویل للمطفین، الذین اذا اکتالوا علی الناس بستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون... (سوره ۸۳ سطفین آیه ۱-۶).

به علت رواج بازار کم فروشی بار دیگر این اخوه تأکید می کند که «محاسب باید که پیمانها را بازرسی کند زیرا که فروشندگان نخود و باقلا و نیز علافان تکه چوبی را که توی آن را کنده اند و به عنوان پیمانده به کار میبرند... ته آن را نان و گچ سیاه... می چسبانند و بطوری که آشکار و معلوم نیست عملی می کنند که به کم فروشی می انجامد...»

در صفحات بعد مؤلف از انواع دزاعها و خصوصیات آن در نقاط مختلف کشورهای اسلامی سخن می گوید و از دزاع یوسفی و دزاع هاشمیه و دزاع عمریه که در سواد بین-النهرین مورد استفاده بوده است به تفصیل سخن میگوید.^۱

در لغت نامه دهخدا نیز اطلاعاتی با استفاده از منابع گوناگون در پیرامون مأسورین انتظاسی موجود است:

نگاهبان: مأسوران شهربانی به نام حافظ، حارس، محافظ، ناظر، راصد، دیده بان، ناطور، نگهبان و پاسبان در محلهای تعیین شده به مراقبت می پرداختند.

نگاهبان بر سر قلعه آمد و نگاه کرد - تاریخ سیستان

به گردش اندر ناگاه حلقه کنش لشگر نگاهبان بر وی گمار از آتش و آب

ای پاسبان بیدار وای نگاهبان هشیار (سندبادنامه، ص ۸۶)

شمشیر پاسبان ملک است و نگاهبان ملت (نوروزنامه)

نگهبان زندان چو او را بدید

— فردوسی

بسه هر جای بر باره شد دیدبان نگاهبان به روز و به شب پاسبان

— فردوسی

نگهبان راعی بسخندید و گفت نصیحت ز شاهان نشاید نهفت.

عس: عسس جمع عاس است، به معنی شبگرد و حارس... پاسبانان که به شب گردند، کسی را که به محافظت شهر گمارند، شبگرد، کوتوال، نوبتی، گزیده، داروغه، شبرو، جملگی مأسور پاسبانی بودند.

از خاک سرکویت خالی نشوم یکشب گریه بر سر هر سنگی حالی عسسی باشد

— خاقانی

بسر در او گسرننداری حمرستی چون توانی رفت راه پر عسس؟

— عطار

هست او اندر کمین ای بسولھوس تا نگر دی قازغ از شب، ای عسس!

— مولوی

خسونیان را بود ز شجنه هراس شبروان را غم از عسس باشد.

— سعدی

عسس را چسب با دزد یاری بسود به گنجینه چون استواری بود.

— امیر خسرو

در کشوری که دزد رفیق عسس بود
سعدی در بوستان از قدرت و اختیارات عسس یاد کرده است:

یکی را عسس برستون بسته بسود همه شب پریشان و دل خسته بود

به گوش آسودش ناگهان از کسی که سی نالد از تنگ دستی بسی

شنید این سخن دزد مجبوس و گفت: ز بیچارگی چند نالسی بخفت

برو شکر یزدان کن ای تنگ دست، که دستت عسس تنگ بر پس نبست

سعدی در گلستان گوید: «حکما گفته اند چهار کس از چهار کس همی ترسند و بدان
برنجند، حراسی (راه زن) از سلطان، دزد از پاسبان و فاسق از غماز (خبرچین) و روسپی (فاحشه)
از محتسب. و آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باکست...»

ابن خلدون نیز در پیرسون و ظایف محتسب مطالب جالبی ذکر می کند وی تحت
عنوان «محتسبی و سکه» می نویسد که محتسبی وظیفه ای است دینی از نوع امر به معروف و
نهی از منکر. کسی که از طرف مصادر امور به این کارگماشته می شود، باید عهده بی همکار
برای خود برگزیند و با کمک آنان از اعمال ناصواب جلوگیری کند، و هر کس کاری برخلاف
منافع و مصالح عمومی انجام داد، او را مورد تأدیب و تعقیب قرار دهد. ابن خلدون
سهمترین وظیفه محتسب را عبارت از «منع کردن از تنگ کردن و گرفتن کوچه ها و معابر و
جلوگیری از باربران و کشتی بانان در حمل کردن بارهای سنگینتر از میزان مناسب و فرمان
دادن به صاحبان خانه های مشرف به خرابی که آنها را خراب کنند تا مبادا برای رهگذران
خطری روی دهد؛ و منع معلمان مکاتب و غیره از زدن کودکان نوآموز.»

محتسب درباره مفازعه یا تجاوز افراد به یکدیگر نمی تواند حکم قطعی صادر کند،
بلکه وی در خصوص اسوری که در این باره به وی می رسد، نظر می دهد و اطلاعات خود را
نزد قاضی و حاکم می فرستد، و مطلقاً نمی تواند درباره دعوی حکم بدهد.

«آنچه بر عهده محتسب است، این است که وی در از زاق عمومی و امور معاش مردم
و پیمانها و اوزان، مراقبت و نظارت می کند تا کسبه تقلب و تزویر به کار نبرند، و هم
مسابحه کاران را به انصاف و اداری می کند. و نظایر این گونه امور بر عهده اوست که نیازی
به شنیدن شهادت و دلیل یا اجرا کردن حکمی ندارد. در حقیقت محتسب اسوری را انجام
می دهد که از لحاظ تعمیم و سهولت اغراض از دایره امور قضایی خارج است. از این رو،
این گونه امور را به وی می سپارند تا از این راه به منصب قضا خدمت کند، و این وظیفه در
بسیاری از دولتهای اسلامی... از وظایف قاضی به شمار می رفت.»^۱

در پایان این مقال، ابن خلدون از وظایف ستصدی امور سکه ها سخن می گوید و
می نویسد که مسئول این کار موظف است که درسهای رایج بین مردم را مورد بازرسی قرار
دهد و درسهای سره را از ناسره مشخص نماید و از تقلب در عیار فلزات جلوگیری نماید. زیرا

در آن دوره، مردم هر استان و اقلیمی زر و سیم سعینی را در فلزات متداوله بین خود مصرف می کردند و آن را نمونه (اسام) و یا عیار می نامیدند. و اگر سکه ای کمتر از عیار معمولی بود، ناسره می خواندند. وظیفه خدایگان یا مسئول اسوره سکه ها، نظارت در عیار سکه ها و دقت در نشانه و مهر و نقش نگارهایی است که در روی سکه ها به وسیله مهر آهنین به وجود می آورند. این خلدون در جای دیگر از کتاب خود بار دیگر از سکه سخن می گوید و می نویسد که قبل از ظهور اسلام در بین ملل غیر عرب سکه کاملاً معمول بود، ولی هنگامیکه اسلام ظهور کرد، ازین روش، به علت سادگی دین و بادیده نشینی عرب غفلت کردند و دادوستد آنان با سیم و زر بطور وزن بود. و با این که دینارها و درهمهای ایرانی هم در دسترس آنان قرار داشت، آنها را نیز در معاملات به وزن، به کار می بردند و به وسیله آنها مبادله اجناس می کردند تا این که به سبب غفلت دولت از این اسره، دینارها و درهمهای ناسره رایج گشت و میزان غل و غش آنها به مرحله فاحشی رسید، و بالاخره در سال ۷۴ ه. به دستور عبدالسلک در سهایی سکه زدند و سسکوهای سره را از ناسره جدا کردند.

سعدی نیز به مسئولیت شحنگان و طرز رفتار آنان با مردم اشاره می کند و می گوید:
 «قبحه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنه معزول از مردم آزاری... پادشاه برای دفع ستمکاران است و شحنه برای خونخواران...»^۱

او حدی سراغه ای در اشعار زیر با جسارت و شهاست از مظالم بسیار شهریاران، دبیران و شحنگان و ده خدایان و محرومیت های فراوان کشاورزان و شبانان سخن می گوید:

شهر واژون کنند و ده ویران تکیه بر عقد ملک داری و حل چشم بر خورده کسان چون سوش سال و ملکش کشیده اند رسلک شحنه کش باش، دزد خود کشتست کشتن دزد بی گناه چه سود؟ کوچه ها را عسس چر یک بود مزد گیرند، دزدگیر کجاست؟ شحنه شهر، سال هر دو ببرد مرغ بریان چریسک شاه خورد ده خدا دست نرم برده که آرا! نظری کن به دست پاره او پی گوساله و بسز و بره روز آهسی کسه دزد خیش ببرد که کی آرد شبان پنیر و قروت	پهل ای خواجه کاین زبون گیران چه کنی با قلم زنان دغل قلمی راست کرده در پس گوش حلق درویش را بریده به کلک گر ترا تیغ حکم در سشتست دزد را شحنه راه رخت نمود دزد با شحنه چون شریک بود همه سارند و مور، سیر کجاست؟ راه زد کاروان ده را کورد گوشت دهقان به هر دو ماه خورد دست دهقان چو چرم رفته ز کار چه خوری نان ز دست واژه او دو سه درویش رفته در دره شب فغانی که گرگ سیش ببرد تسو پراز باد کرده چشم و پروت مولوی می گوید: «دزدی دانا توبه کرد و شحنه شد. آن همه طراریهای دزدی که
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

می‌ورزید، این ساعت قوت شد. در احسان، او فضل دارد بر سخننگان دیگر که اول دزد نبودند. زیرا آن شخصه که دزدیها کرده است، شیوه دزدان راسی داند، احوال دزدان از او پوشیده نماند.»^۱

اعمال ارتجاعی ملک فخرالدین گرت در شهر هرات: هروی در تاریخ نامه هرات می‌نویسد: «چون شهورسنه سبع مائه در آمد، در این سال ملک حکم فرمود که عودات به‌روز از خانه به در نیایند، و هر عورتی که به‌روز بیرون آید، شمس‌الدین قادی که محتسب است، چاد او می‌بندد؛ و او را برهنه، به محلها و کویها برآرد تا سخریه دیگران باشد و نوحه‌گران و سخنان را به‌ساتها رفتن منع کرد و مقربان را از آنک در پیش تابوت قرآن خوانند، نهی فرمود و خرابیات را برانداخت و مقامان را سروریش تراشیده به بازار برآورد و شراب خوارگان را بعد از اقامت حدود شرع، به نوعی در زنجیر کشید و به کارگل کشیدن و خشت زدن ماسور گردانید، و بیشتر حجاب و نواب خود را مصادره کرد و اکثر، سیاست او به زندان و چوب‌زدن و گل کشیدن بودی. و با وجود این همه اسر به معروف و نهی از منکر، البته هر شب آواز چنگ و نغمه عود شنیدی و شراب صافی نوشیدی و گفتی:

ساقیا باده صبح بیار

دانه دام هر فتوح بیار

قبله ملت مسیح بده

آفت توبه نصوح بیار»^۲

به این ترتیب دیدیم فخرالدین که مردی دروغگو و عوام‌فریب و واعظی غیر متعظ بود، میگساری و عیاشی را بر خود حلال و برای دیگران حرام می‌شمرد.

چوب خوردن شحنة هرات: همچنین در تاریخ نامه هرات تألیف هروی می‌خوانیم که: «در شهورسنه اربع و ستین و ستمائه ابقاخان پس از شنیدن سخنان شکایت‌آسین ملک شمس‌الدین، فرمان داد شحنة هرات «سرکنای» را هفتاد و هفت چوب بزنند. هر قدر اسرا اصرار کردند که ملک شمس‌الدین از گناه شحنة درگذرد، مؤثر نیفتاد و سرانجام ملک شمس‌الدین بیست و پنج چوب ببخشد. آنگاه سرکنای را به رسم مغول فرو خوابانیدند و شلوار گشاده چهل و نه چوب بزدند و گفتند پنجاه و دو چوب زدیم. ملک شمس‌الدین گفت چهل و نه چوب بیش نخورده است. هر قدر اسرا اصرار کردند که این سه چوب را ببخشد، مؤثر نیفتاد. بار دیگر وی را خواباند و سه چوب دیگر او را زدند...»^۳

حافظ به رفتار ریاکارانه شیخ و زاهد مفتی و محتسب می‌تازد و پرده از روی کار آنها بر می‌دارد.

خدارا محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش	که ساز دین از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد
نه قضا می‌نماید، نه مدرس، نه محتسب نه فقیه	سراچه کار که منع شرابخواه کنیم؟
می‌خور که شیخ و واعظ مفتی و محتسب	چون نیک‌بنگری همه تزویر می‌کنند
محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد	قصه‌باست که بر هر سر بازار بماند
بسوس جز لب‌ساقی و جام می‌حافظ	که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

۲. تاریخ نامه هرات، پیشین، ص ۴۴۱ به بعد.

۱. فیه مافیة، پیشین، ص ۱۲۲.

۳. همان، ص ۲۸۹.

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار
 احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
 گفتا نگفتنی ست سخن گرچسه محرسی
 درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش
 رفتار محتسبین در عهد شاهرخ: «شاهرخ سخت تظاهر به دین داری می کرد. به دستور او محرمات شرعی ممنوع شده بود. در پایتخت برای تعقیب بدکاران دو نفر محتسب مأمور شده بود، با اینکه شرعاً و عرفاً ورود به منازل مردم اکیداً قدغن شده و محتسبین نیز مشمول این قانون شرعی بودند، مع هذا از فرط تعصب، این اصل سراعات نمی شد. محتسب حق داشت به خانه اشرف و بزرگان شهر که مورد سوء ظن واقع شده بودند، داخل شود و خفایا و مخازن را جستجو کند. هرگاه شراب یا آلات شراب سازی پیدا می شد، شخص مجرم در هر مرتبه و مقاسی که بود، مورد مجازات محتسب واقع می شد، و حتی ممکن بود که کار به ضرب و شتم بکشد. (در سال . ۱۴۴۰ م / ۸۴۳ هـ) مفتشین دربار شاهرخ اطلاع دادند که در سرای جوکی و علاءالدوله سخزن شراب دیده شده است، به محتسبین تعالیم لازم صادر گردید، لیکن آنان جسارت نکردند به سرای شاهزاده وارد شوند. شاهرخ به اسب سوار شد و به سعیت محتسبین به سرای شاهزاده رفت، مخازن و خفایای منزل جوکی مورد بازرسی قرار گرفت و خمهای شراب در حضور همه نابود گردید. عبدالرزاق ص ۳۵۴»

الخ بیگ برخلاف پدر، در ضیافتها و مراسم دربار سمرقند از استعمال مشروبات الکلی جلوگیری نمی کرد، و آوازخوانان و موسیقی دانان سمرقند شهرت فوق العاده ای داشتند و از طرف ثروتمندان و صاحبان قدرت بلاد دیگر دعوت می شدند. از شرح حال خواجه احرار بخوبی فهمیده می شود که در اوایل سال ۱۴۲۰ میلادی در مجلس جشنی که یکی از ثروتمندان تاشکند برگزار کرده بود، از موسیقی دانان و مغنیان سمرقند استفاده نموده بود.

بسیار جالب توجه است که حسام الدین شیخ الاسلام سمرقند، فرزند عبدالملک و جانشین عبدالاول سمرقندی، در این مورد ابتدا اظهار مخالفت نمی کرد و از شیوه الخ بیگ جداً طرفداری می نمود. شیوخ دراویش ساوراء النهر در حالی که شدیداً با اعمال خلاف شرع الخ بیگ مخالفت می کردند، به رئیس قانونی مسلمین آن سرزمین که دست کمی از حکمران سمرقند نداشت، اتهاماتی وارد می نمودند. شیخ الاسلام به مناسبت پایان ساختمان گرمابه ای که ساخته بودند، مجلس جشنی ترتیب داد و آوازخوانان و موسیقی دانان شهر را جمع کرده بود. محتسب شهر که از ماجرا اطلاع حاصل کرده بود، به عمل خلاف شرع وی اعتراض کرد و گفت:

«ای شیخ الاسلام بی خبر از قوانین اسلام، به استناد کدامیک از اصول شرع محمدی شرکت زن و سرد در یک مجلس، در دقص دسته جمعی آنان جایز است. این نوع زندگی شگفت انگیز شیخ الاسلامهای سمرقند تازگی نداشت. در قرن دوازدهم میلادی نیز زندگی با شکوه و رفاه آمیز صدر جهانهای بخارا، سوسنین آن شهر را متأثر و خشمناک ساخته بود. گویا صدر جهانهای بخارا و شیخ الاسلامهای سمرقند به طبقه اریستوکرات آن زمان منسوب بودند. در مقابل رفتار شیخ الاسلامها، شیوخ فرقه نقشبندیه به شدت مبارزه می کردند. آنان نه تنها به اعمال غیر

قانونی شیخ الاسلام معترض بودند، بلکه از حقوق مردم ساوراءالنهر نیز دفاع می کردند.»
 اهل کلام که با طبقه اریستوکرات (اشراف) بی ارتباط نبودند، با درویش ترکستان
 دایم درجنگ وجدال بودند. این جریانات مختص به ساوراءالنهر بود. در مغرب آسیا جریان کار
 برخلاف این بود. اهل کلام عقیده داشتند قوانین الهی باید کاملاً اجرا شود. در صورتی که
 صوفیان یا به اصطلاح درویش، طالب آزادی بیشتری بودند و با بی قیدی زندگی می کردند.
 می دانیم که در کشور ایران لغت صوفی به معنی آزادی و لایقیدی تفسیر و توجیه می شد. در
 ترکستان چنان که دیدیم، رفتار درویش برعکس این طریقه بود. آنان مدافع سرسخت دین
 اسلام بودند و عقیده داشتند احکام الهی باید بدون کم و کاست و بدون تفسیر و توجیه اجرا
 شود، و شیخ الاسلام حق ندارد بر خلاف شرع قدمی بردارد و از وظیفه ای که به عهده گرفته
 است غافل باشد. همان طور که مذکور افتاد، همه این کارها، به نام مردم و به عنوان حفظ حقوق قاطبه
 ملت اسلام انجام می گرفت. اهل کلام ترکستان، در حالی که خود را بنقید به سراعات احکام
 و کلام خداوندی می دانستند، با غفلت و بی قیدی به کارهای خلاف شرع دست میزدند.

در دشعات عین الحیات، درباره سیر تصوف در آسیای مرکزی (از قرن ۱۳ به بعد)
 مطالبی نوشته شده و حکایاتی مضبوط است که در آنها از خصوصیت درویش و صوفیان
 ساوراءالنهر با الغ بیگ و حکایاتی مضبوط است که در آنها از خصوصیت چنان در قلوب طرفین
 ریشه دوانیده بود که حتی خدمات شیخ محمد پارسا قطب درویش بخارا که در برانداختن
 خلیل سلطان و روی کار آمدن الغ بیگ سستیماً دخالت کرده بود، مورد نظر و توجه الغ بیگ و
 شیخ الاسلام واقع نشد. گویا در زمان تیمور، شمس الدین بن محمد الجزایری برای تحقیق در
 پاره ای احادیث ضاله که ساخته و پرداخته مغرضان بود، به سمرقند آمده بود. در زمان الغ بیگ
 نیز این مسأله مورد توجه واقع شد و به دستور وی محمد پارسا را به اتمام جعل احادیث گمراه
 کننده به محاکمه کشیدند. پارسا برای شرکت در محاکمه از بخارا به سمرقند آورده شد، محکمه
 با حضور شیخ الاسلام حسام الدین و سایر فقهای بنام سمرقند تشکیل یافت. محمد پارسا ضمن
 دفاع از خود، به احادیثی اشاره کرد که از نظر شیخ الاسلام مقبول و تحریف شنه شناخته شد.
 پارسا برای رسوا کردن شیخ الاسلام و فقهای حاضر در آن مجلس، به کتابی اشاره کرد که در
 کتابخانه شخصی شیخ الاسلام موجود بود. شخصیتی را برای آوردن کتاب مورد بحث به
 منزل شیخ فرستاد و آن شخص دست خالی بازگشت. حسام الدین از وجود چنین کتابی در میان
 کتب خود اظهار بی اطلاعی کرد. محمد پارسا بار دیگر شماره کتاب و ردیف و شکل آن را
 به مسأور داد، و بدین ترتیب شیخ الاسلام را رسوا ساخت.

یکی از درویش مشهور ساوراءالنهر سوسوم به نظام الدین خاسوش، به مناسبت زشتکاری
 فرزندش از طرف دربار و شیخ الاسلام مورد تعقیب قرار گرفت. فرزند شیخ خاسوش متهم بود
 که با بعضی از زنان حرمسرا روابط ناشروع برقرار کرده و پس از کشف ماجرا متواری
 گردیده است. شیخ سزبور را به مناسبت عدم توجه نسبت به طرز رفتار فرزند، به حضور الغ بیگ
 آوردند.

در بین راه، شیخ محترم را سر برهنه سوار الاغ کردند و در سلاط عام او را به طرف
 دربار حرکت دادند. در آن موقع الغ بیگ در باغ میدان بود، شیخ را با حقارت تمام به حضور

پذیرفت، و به محض ورود، او را شدیدسورد مؤاخذه و سرزنش قرار داد. شیخ خاسوش در مقابل تحقیر و سرزنش پادشاه، فقط پاسخ داد: در جواب سخنان تو فقط من یک پاسخ دارم، آن هم این است که من مرد مسلمانی هستم و دروغ حرف نمی‌زنم، اگر مسلمان بودن مرا قبول داری، فبها و نعم. و اگر باور نداری، هر چه دلت می‌خواهد بکن...

کلمات محکم و سخنان از دل برآمده شیخ، در دل حکمران سمرقند تأثیر عجیبی بخشید؛ و در حال، دستور آزادی او را صادر کرد. الغ بیگ روی همین تحقیر و سرزنشهای بی‌سورد با عدم موفقیت‌های زیاد مواجه شد. حتی پس از مدت زمانی، به دست فرزند خودش به قتل رسید...^۱

گفتگوی محتسب شهر با الغ بیگ: در زمان تیمور لنگ در داخل دربار شاهی و تصور و کاخهای درباری، کارهای خلاف شرع زیاد صورت می‌گرفت. ولی متشرعین و محتسبین از بیم استبداد تیموری دم فرو می‌بستند و سخنی نمی‌گفتند، شاهرخ، چنان که دیدیم متظاهر به دینداری بود، ولی الغ بیگ که سردی دانشمند ریاضیدان بود، چنان که از قراین و اشارات بر می‌آید، زیاد به مسائل مذهبی دلبستگی نداشت و به طبقه روحانیون از بن دندان معتقد نبود. و با اینحال برای این که روحانیان علیه او توطئه نکنند، با آنان مدارا می‌کرد. در عهد الغ بیگ از برکت آزادی نسبی که وجود داشت، متشرعین بیش از پیش زبان به انتقاد می‌گشودند، چنان که در مراسم جشن ختنه کردن عبدالعزیز فرزند خردسال الغ بیگ... «اوباش و عشرت طلبان شهر که در پی این گونه فرصتها بودند، در میدان «قانی گیل» گرد آمدند و در روز روشن به سیخوارگی و پایکوبی پرداختند. وضع داخل دربار دست کم از وضع میدان سزبور نداشت، در این اثنا محتسب سمرقند سید عاشق، در حالی که از شدت تأثر و تعصب بر افروخته شده بود، بدون ترس و باک، الغ بیگ را مخاطب قرار داد و فریاد زد: «تو دین محمدی را محو کردی و با این عمل ننگین به کفار کمک نمودی.» الغ بیگ به سختی بر خشم و غضب خود مسلط شد و جواب داد: «تو خلف صدق سادات و صاحبان دین بودی که من تو را به این سمت مهم برگزیدم، تو اغلب آرزو داری که تحت شکنجه و عذاب در راه دین شهید شوی و به پاکان ملحق گردی، ولی خاطر جمع باش من این آرزوی ترا عملی نخواهم ساخت...» بعد از چند روز در سمرقند حماسی را که خواجه عصام الدین بنیان نهاده بود، شروع به کار کرد.^۲ به قول نویسنده حبیب‌السیور در شبی که آن حمام را گردان می‌ساختند، زنان معینه سر حمام رفته در میان سردان نشسته و آغاز تغنی کردند، و سید عاشق بر این صورت مطلع شده نزد خواجه عصام الدین رفت و گفت ای شیخ الاسلام به کدام مذهب جایز است که زنان در یک مجلس نشسته سرودگویند. خواجه عصام الدین از شنیدن این سخن بر آشفته، روز دیگر نزد میرزا الغ بیگ رفت و به زبان دادخواهی آنچه سید عاشق گفته بود، معروض داشت. و چون میرزا الغ بیگ به واسطه استماع سخنان «قانی گیل» از سید آزرده دل بود، فرمود که فردا قضات و علما جمع شوند تا پرسش این قضیه نمایم و سید عاشق را مجرم ساخته تأدیب فرماییم...^۳ در آن موقع یکی از روحانیان عالیقدری که اجازه داشت بدون واسطه عرایض خود را به حضور شاه معروض دارد، یعنی سولانا ابوالفتح، به حکم تصادف به دربار آمد و از

۲. الغ بیگ و دوران او، ص ۲۰۸ به بعد.

۱. الغ بیگ و زمان او، پیشین، ص ۱۷۸.

۳. حبیب‌السیور، پیشین، ج ۴، ص ۳۵.

سأهیت واقعہ پرسید. چون شاه جریان را اعلام کرد، ابوالفتح گفت: «سید نیک نکرد که نسبت به شما و شیخ الاسلام این نوع سخنان بر زبان آورد. در همین اثنا، سربازی به شاه مراجعه کرد و به عرض رسانید که من میل دارم با زن برادرم که مدتی است بیوه شده است، ازدواج کنم. لیکن زن به این اسر راضی نیست و به یک مرد بزاز توجه دارد. الخ بیگ برای انجام مطلوب شاکمی، به یساوول خود تعالیمی صادر کرد. ابوفتح که از اول تا آخر ناظر جریان بود، به الخ بیگ گوشزد کرد که از نظر شرعی در این گونه سوارد تراضی طرفین شرط اساسی است. ضمناً ابوفتح عقیده محتسب را که گفته بود، در زمان حکمرانی الخ بیگ احکام دینی خلل دارشده است، تأیید کرد. سخنان ابوفتح به قدری در الخ بیگ مؤثر افتاد که در حال دستور داد به سحاکمه محتسب خاتمه داده شود. این گونه حکایات و روایات در کتب تاریخی آن زمان بسیار است، ولی همه آنها نمیتواند سورد قبول ما واقع شود، آنچه سورد تأیید سورخین میباشد اینست که روابط و مناسبات روحانیون و الخ بیگ چندان رضایت بخش نبوده است، بعقیده روحانیان پس از وفات خلفای راشدین، الخ بیگ نیز مانند سایر حکمرانان و زمامداران ممالک اسلامی پادشاه دادگری نبود در زمان حکمرانی وی، اشخاص با شخصیت و شریف از ترس لکه دار شدن شرافت و حیثیت اجتماعی خود، حاضر نبودند شغل قضاوت را بپذیرند...»^۱ بطور کلی میتوان گفت پس از حمله مغول، از سختی و صلابت احکام و مقررات شرعی و نفوذ و قدرت فراوان روحانیان کاسته شد و زنان از حقوق و آزادی های بی سابقه بی برخوردار شدند ولی پس از استقرار حکومت صفویه بار دیگر جمود و تعصب بر ایران سایه افکند و زنان بیش از پیش در پرده حجاب و اندرون منازل زندانی شدند.

در کتاب تذکره الملوك در پیرامون محتسب و دیگر مأسورین انتظامی در عهد صفویه به اختصار مطالبی ذکر شده است: فصول هفتاد و ششم و هفتاد و نهم، مربوط به کلانتر و نقیب اصفهان است و وظایف مقام اخیر را بطور مفصل در بردارد. کلانتر، کدخدایان را تعیین می کند، و در توزیع مبلغ مالیات و سرشکن کردن عوارض بین اصناف نظارت دارد و برآورد مالیات اصناف را زیر نظر سی گیرد و رعیت (کشاورزان یا طبقات فرودست تر اجتماع) و غیره را حمایت می کند.

... سواجب کلانتر ذکر نشده است، از آنجا که مشارالیه بیشتر حافظ منافع اجتماع و مردم بود تا دستگاه حکومت، طبیعی می نماید که سواجب و مستمری او از جوهی که از اصناف و کسبه اصفهان تحصیل می شد تأمین گردد.

قیم: معاون یا نایب کلانتر به شمار می آید. احتمال قوی می رود که کلانتر و نقیب از میان سرشناسان محل انتخاب می گردیدند. ولی قرینه ای از نحوه انتخاب آنان در دست نداریم.^۲ «داروغه که در زبان مغولی به معنی رئیس است، یک اصطلاح عمومی اداری است. از مفاد احسن التواریخ (ص ۴۸۹) چنین مستفاد می گردد که داروغه بطور کلی به حکام اطلاق می شود، اما بعدها لقب حاکم پایتخت گردید. از جانبی نیز در ادارات بزرگ دولتی منشیان طراز اول که بر دیگر منشیان سمت سرپرستی و نظارت داشتند، داروغه خوانده می شدند

۱. الخ بیگ و زمان او، بیخین، ص ۲۰۹.

۲. تذکره الملوك، ترجمه مسعود رجب نیا، پیشین، ص ۱۵۱.

و داروغه دفترخانه نیز، این لقب را داشت. از مبلغ مواجب داروغه دفترخانه چنین برمی آید که سمت و شغل وی دارای اهمیت بوده است... داروغه دفترخانه زیر دست مستوفی- الممالک قرار داشت...^۱

«... داروغه دارای مستمری هنگفتی از سیصد تا پانصد تومان و موقعیت وی بلاشک مقتضی داشتن عواید بسیار بیشتری بود. در اواخر زمان صفویه، این سمت اختصاص به اعضای خاندان سلطنتی گرجستان داشت. معاونین داروغه در تذکرة الملوك «احداس» خوانده می شوند. و این عنوان توسط کشیشی کاتولیک... عسس باشی و دزدگیر و شبگرد و سلطان اللیل ذکر و تأیید می شود. شاردن و چند تن دیگر چنین کسی را حاکم شب، سوار نگهبان، رئیس شبگردان می خوانند که شب در شهر می گردد و همیشه براقب سائل مهم است... و ستخلفان را دستگیر می سازد... کاتبین ایرانی احداث را با حرف مین نوشته اند ولی صحیح آن «احداث» است...» در ذیل قوامیس العرب اثر دوزی، چنین آمده است: «رئیس تأسیسات شهربانی، کسی که قطع و اسکات دعاوی را به عهده دارد. سلطان اللیل، نگهبانان مخصوص برای حفاظت بازار و غیره تعیین می کرده و محتملا دارای شبکه وسیعی از کارآگاهان و جاسوسان بوده است.» (نگاه کنید به شارون، ج ۶، ص ۷۸)

«... نام صاحب نسق که مأموری است رسمی، در تذکرة الملوك چند جا در مورد تنظیم فهرست قیمت‌های جاری... و سسکوکات قلب آمده است. ولی هیچ گونه توضیح بیشتری در باب وظایف وی موجود نیست و به نظر می رسد که وی فقط صاحب منصبی مأمور اجرای صرف بوده است. در زمان قاجاریه نسقچی باشی ریاست میرغضبان یا دژخمیان را داشته است...»^۲ بطوریکه از کتاب رافائل دو مانس بر می آید در دوره صفویه نیز مردم نسبت به مأموران انتظامی و روحانی خوشبین نبودند.

شیخ شیطان است و سلا لعنتی

محتسب دزدانست و قاضی رشوتی

انتظار شیخ و سلا سی کشند^۳

در جهنم آتش بغرا سی پزند

داروغه طماع: «در زمان شاه عباس دوم سقر گردید که در میان کشاورزان اصفهان، کسانی که داوطلب سربازی هستند و میل به کارهایی جنگی دارند، به وسیله داروغه انتخاب شوند. ولی داروغه از این فرمان سوء استفاده کرد و از همه به خصوص از فرزندان متمولین، خواست که خود را آماده سربازی کنند. هر کس پولی داشت، رشوه داد و از خدمت سربازی معاف شد. محمد بیگ (اعتمادالدوله) که به وسیله جاسوسان خود از ماجرا آگاه شده بود، به مردم اعلام کرد که سرباز داوطلب می خواهیم، و هیچ کس مجبور به انجام خدمت سربازی نیست. در نتیجه سیل شاکیان به سوی اصفهان روان شد. شاه سخت غضبناک گردید و فرمان داد که داروغه رشوه گیر را به میدان بزرگ ببرند و چندین جمعه متوالی پایش را به چوب بندند و بعد پاهای او را ببرند.»^۴

وضع شهرداری و نرخ اجناس در عهد زندیه: از وضع شهربانی و شهرداری در

۱. همان، ص ۱۲۶. ۲. تذکرة الملوك، همان، ص ۱۵۲.

۳. راهنمای کتاب، سال ۱۸۸۰ شماره های ۱۲۷۰-۱۲۷۱. ۴. سفرنامه تادوینیه، پیشین، ص ۸۲۸.

دوره زندیه و قاجاریه نیز اطلاعات پراکنده‌ای در دست است به نظر می‌آید که خان زند نظافت شهر را وظیفه خود مردم می‌دانست و متوجه ساختن مردم را به این امر، وظیفه دولت. زیرا او در حدود سیصد نفر را به اسم «ریکا» در استخدام داشت که تمام روز را در کوچه‌ها و بازارها راه می‌رفتند و مردم را یادآور می‌شدند که بازارها و کوچه‌ها را جارو بکشند و آب پاشند و کوی و برزن را که گذرگاه خاص و عام و محل تردد و استفاده عموم است پاک و پاکیزه نگهدارند. ظاهراً این جماعت کلاه و چوبدستی خاصی داشتند... در اصفهان... دستور داد که نرخ جمیع مواد خوراکی را معین و مشخص نمایند و برای هر صنفی لباس خاصی قرار داد و مستحب را متوجه و موظف به اجرای این قواعد کرد... میزان مالیات شهر و حومه اصفهان را که به صورت «سال المقاطعه» از طرف حاکم پرداخته می‌شد، به میزان چهل-هزار خروار غله سی هزار خروار غله و ده هزار خروار شلتوک ثبت کرد، و با عمال و حکام شرط شد: که اگر شما یک دینار بر قیمت اجناس بیفزایید، ما دو دینار علاوه بر مال-المقاطعه از شما خواهیم خواست، با مؤاخذه و سیاست... (حداقل سیاست چوب و فلک بود وحد وسط بریدن گوش و بینی و کندن چشم و حداکثر کشتن).

این است صورت نرخ ارزاق عمومی و مایحتاج عامه در زبان کریمخان، برطبق نوشته مؤلف (مستم‌الثواریخ: مقیاس وزن درین نرخها من شاه است، یعنی دو من تبریز. و مقیاس پول دینار، یعنی $\frac{1}{10000}$ تومان... اینک صورت نرخ اجناس:

دینار	یک من به وزن شاه	گندم
۵۰	»	جو
۲۵	»	عدس
۶۰	»	ارزن
۱۵	»	ذرت نانی
۲۰	»	گوشت گوسفند
۱۶۰	»	هیزم
۲۰	»	ماش
۱۵۰	»	نخود
۶۰	»	لوبیا
۸۰	»	برنج
۱۶۰	»	روغن خوراکی
۸۰۰	»	ذغال
۶۰	»	انگور خوب
۶۰	»	خریزه خوب
۵۰	»	هندوانه خوب
۴۰	»	کاهو
۱۵	»	شلغم
۲۵	»	پنیر
۲۰۰	»	